

مرور

راز گوش ون گوگ

● **شرق**: ونسان ون‌گوگ در دسامبر سال ۱۸۸۸ گوش چپش را برید و این شاید عجیب‌ترین و مشهورترین واقعه‌ای باشد که درباره یک هنرمند وجود دارد. در اصل این ماجرا تردیدی وجود ندارد و خود نقاش نیز در دو خودنگاره تصویر خودش را با گوش باندپیچی شده کشیده و ثبت کرده است.

«خودنگاره گوش باندپیچی شده و پیپ» عنوان یکی از این آثار است که حدود ۸ یا ۹ ژانویه ۱۸۸۹ و به فاصله چند روز پس از آنکه ون‌گوگ از بیمارستان به خانه برمی‌گردد کشیده شده است. در این اثر ناسممان ضخیم گوش و بانسی را که برای نگه‌داشتن تطئیف روغنی به کار گرفته شده است، می‌توان مشاهده کرد. اثر دوم که به «خودنگاره گوش باندپیچی شده» مشهور است، احتمالا در هفدهم ژانویه ۱۸۸۹ و یک هفته پس از پرتره اول کشیده شده است. در این اثر باندپیچی گوش ون‌گوگ نازک‌تر است و نشان می‌دهد که زخم او در حال بهبودیافتن است. جالب‌نقش زاپنی که در پس‌زمینه این اثر دیده می‌شود، تابلوی «دختران گیشا در منظره» اثر ساتو توراکیو و از جمله آثاری است که به مجموعه شخصی ون‌گوگ تعلق داشت.

ون‌گوگ دچار بیماری روحی بود اما درباره اینکه دلیل واقعی این اقدام او چه بوده روایت‌های متفاوتی وجود دارد. برنادت مرفی در کتابی با عنوان «گوش ون‌گوگ» که بر اساس این ماجرای واقعی نوشته، روایتی داستانی از بریده‌شدن گوش ون‌گوگ به دست داده است. در این اثر داستانی، مرفی پرده از راز عمل ون‌گوگ برمی‌دارد و در این میان خواننده را به بزرگ‌ترین موزه‌ها و آرشیهوهای فراموش شده می‌برد.

«گوش ون‌گوگ» به تازگی با ترجمه فروزان صلواتیان در نشر علمی و فرهنگی منتشر شده است. مترجم در توضیحی که در پایان کتاب آورده درباره این اثر نوشته: «این کتاب حاصل تحقیق و تتبع مولف در آرشیهوهای مختلف است. مولف به منظور اثبات صحت یافته‌هایش، نقل‌قول‌هایی مستقیم از منابع، اسناد و مدارک، و نامه‌هایی که در بایگانی‌های مذکور یافته آورده است. اما داستان فوق‌العاده جذاب زندگی ون‌گوگ ما را بر آن داشت که در ترجمه فارسی روایت داستانی را اصل قرار دهیم و از آوردن ارجاعات منبع‌شناختی و جزئیات یادداشت‌های مفصل مولف دریغ نکنیم. منابع و محل نگهداری‌شان که دور از دسترس خواننده فارسی‌زبان هم هست صرف‌نظر کنیم.» نویسنده نیز در بخشی از توضیحاتش درباره شیوه جمع‌آوری مدارک برای نوشتن این داستان آورده: «روشی که برای تحقیق در مورد این کتاب انتخاب کردم شباهت فراوانی به برداشت محصول زیتون داشت. کتاب گوش ون‌گوگ کشفیات مهمی درباره برخی مسائل، از جمله گوش او، راشل و عرضه است. اما به بسیاری از جزئیات کوچک و کم‌اهمیت دیگر نیز می‌پردازد که وقتی آن‌ها را کنار یکدیگر بگذاریم طرافت داستان متفاوت ون‌گوگ در آزل را درمی‌یابیم. بررسی مدارک بایگانی‌ها، نگاه به ماجرا از کلیه زوایا، جمع‌آوری مداوم اطلاعات ریز و خرد از هر منبعی که امکان دسترسی به آن وجود داشت، حتی از میان نقاشی‌های ون‌گوگ، همه و همه، در فرایندی بسیار کند و با دقت بسیار انجام پذیرفت.» مرفی به این نکته هم اشاره می‌کند که ون‌گوگ از معدود هنرمندان معاصر است که مورد توجه مردم عادی هم قرار داشته است. او می‌گوید که موزه او در آمستردام سالانه بالغ بر یک میلیون‌وششصد هزار بازدیدکننده دارد و در زمسه ده موزه پربینده دنیا است. جز این، آثار او را می‌توان در جلد دفترهای یادداشت، چترها و لیوان‌ها و آهنبایهای یخچال و حتی جوراب‌ها دید. مرفی با توجه به این موضوع می‌گوید که ون‌گوگ پول می‌سازد و چیزهایی که با نقش آثار او می‌فروشند لطمه بزرگی به او زده است چراکه «آثار او بیش از حد برایمان آشنا و عادی شده است، تصویرپردازی‌های ذهنی و صور خیال او بر ما تاثیری نمی‌گذارد، و شناخت او و آنچه شور خلاقت را در او برمی‌انگیزت در پس پرده ابهام باقی می‌ماند».

در بخشی از داستان می‌خوانیم: «روز دوشنبه ۲۴ دسامبر ۱۸۸۸ هوا هنوز تاریک بود که رئیس پلیس، ژوزف د اورناتو، نشست و اولین قهوه روزانه‌اش را نوشید. این موقع صبح را خیلی دوست داشت. اول صبح بود ولی پاسکاه به جنب‌وجوش افتاده بود. او پنجره رو به حیاط پلیس‌های گشت و سواره را دید که برای رقتن به ماموریت آماده می‌شدن. باران بی‌وقفه چند روز اخیر همه‌چیز را به هم ریخته بود، اما دوشنبه صبح آفتاب درآمد و هوا ملایم شد. تا چند ساعت دیگر همه دور هم می‌نشستند تا بمبحانه روز عید را بخورند. شروع بسیار خوبی بود برای تعطیلات کریسمس. گزارش‌های خوبی پیش روی میز چوب گردو در برابر رئیس پلیس بود. جدا از فهرست معمول دعوا و مراغه‌های خانگی، گزارشی در آن میان جلب توجه می‌کرد. درست قبل از نیمه‌شب یکشنبه ۲۳ دسامبر در خیابان بوت د آل اتفاق غریبی افتاده بود…».

گوش ون گوگ برنادت مرفی ترجمه فروزان صلواتیان نشر علمی و فرهنگی

ونسان ون‌گوگ



نادر شهریوری (مدقی)

اگرچه نیلز بور، همسرش مارگرت و ورثر هاینزبرگ هر سه مرده‌اند؛ اما این هر سه، سال‌ها پس از مرگ در نمایشی به نام «کپنهاگ» حضور به هم می‌رسانند تا درباره گذشته و به‌خصوص درباره ملاقات عجیب و اضطراری که هاینزبرگ در کوران جنگ جهانی دوم در کپنهاگ تحت اشغال آلمان با نیلز بور انجام داده، به سؤال‌هایی پاسخ دهند که تا مدت‌ها و چه بسیار برای همیشه ذهن‌شان و به‌خصوص ذهن مارگرت را به خود مشغول کرده بود. «مارگرت: آخر برای چه؟ بور: هنوز داری بهش فکر می‌کنی؟ مارگرت: چرا اومد کپنهاگ؟» اما این فقط مارگرت نبود که با وسواسی زیاد به سفر هاینزبرگ به کپنهاگ و حتی جزئی‌ترین مسائل آن می‌اندیشید؛ بلکه خود هاینزبرگ نیز پس از مرگ به‌ویژه به این سفر اسرارآمیز فکر می‌کرد: «هاینزبرگ اگرچه کاشف عدم قطعیت در فیزیک شده‌یم، بله، دنیا هم تنها دو چیز در مورد من به خاطر می‌آره، یکی اصل عدم قطعیت و اون یکی، دیدار اسرارآمیزم با نیلز بور در سال ۱۹۴۱ در کپنهاگ. هرکسی عدم قطعیت رو می‌فهمه یا فکر می‌کنه می‌فهمه اما هیچ‌کس سفر من به کپنهاگ رو نمی‌فهمه».^۲

سفر هاینزبرگ به دانمارک اشغال‌شده در پاییز ۱۹۴۱ انجام می‌شود. هاینزبرگ با پوشش ابراد یک سخنرانی عمومی به کپنهاگ می‌رود، این مسافرت با ریسکی بالا همراه بود؛ چون خطر دستگیرشدن هاینزبرگ و در پی آن آشکارشدن انگیزه‌اش از ملاقات با نیلز بور وجود داشت؛ اما با وجود این مسئله هاینزبرگ به این سفر می‌رود. شاید تنها مشوق‌های هاینزبرگ به این سفر پرخطر همانا باورش به ایده عدم قطعیت بود، به این معنا که «قطعیتی» درباره دستگیرشدنش در دانمارک وجود ندارد و ممکن است بتواند جان سالم به در ببرد. هاینزبرگ اگرچه کاشف عدم قطعیت در فیزیک است؛ اما بر این باور بود که عدم قطعیت بر سایر امور و ازجمله بر فکر و انگیزه آدمی نیز حاکم است.

نمایش‌نامه «فارم هال»، یک «نمایش علمی» مانند «گالیله» برشت است و بنابراین در ژانر نمایش‌نامه‌های علمی قرار می‌گیرد؛ اما در «علم» باقی نمی‌ماند و به سایر حوزه‌های دیگر یعنی به سیاست و اجتماع هم سرایت می‌کند. فارم هال نام خانه‌ای قدیمی است که به صورت عمارتی اربابی در قرن هجدهم در حوالی کمبریج انگلستان ساخته شد و سپس در جنگ جهانی دوم به صورت خانه امن برای بازجویی از اسرای جنگی در اختیار ضد اطلاعات بریتانیا موسوم به M۱6 قرار گرفت. با پیروزی متفقین و قریب‌الوقوع‌بودن پایان جنگ در ۱۹۴۵، آمریکایی‌ها که نمی‌خواستند دولت‌های روسیه و فرانسه به اسناد اتمی و تحقیقات فیزیکی آلمان‌ها دست پیدا کنند، بنا به پیشنهاد کلداسمیت – دانشمند برجسته آمریکایی و همکار هاینزبرگ در قبل از جنگ جهانی دوم- و دستور مقامات امنیتی و سیاسی، تعدادی از مهم‌ترین دانشمندان هسته‌ای آلمان را بازداشت و به اردوگاه اسرای جنگی در بروکسل بلژیک منتقل می‌کنند و آن‌گاه از میان این دانشمندان پنج نفر از برجسته‌ترین‌های هسته‌ای و ازجمله هاینزبرگ را که تحقیقات مفصلی در فیزیک اتمی انجام داده، انتخاب و به فارم هال منتقل می‌کنند. «این دانشمندان اسمی درآشتی ۱۹۴۵ به فرودگاه نامی تمپسفورد واقع در کمبریج رسیدند- دو هفته پیش از آزمایش بمب اتم و حدود یک ماه پیش از استفاده از آن در ژاپن- و تا سوم ژانویه در فارم هال در حصر ماندند».^۳ در این مدت کلداسمیت مسئولیت پروژه همه آنان را در اختیار سرگرد ریتزر که تسلط کامل به زبان آلمانی دارد، می‌سپرد تا عملیات فوق‌محرمه‌ای که اپسیلون نام‌گذاری شده، با موفقیت پیش برود، عملیاتی

اختلال نابهنگام ضربان قلب، ویکتور دلا گارسیا دِلا کونچا را از بزرگداشتی که قرار بود برای او در طول ششستمین گردهمایی اخیر زبان در کوردوبای آرژانتین برگزار شود، معاف کرد. باید از یک مستند خوب درباره تلاش‌های آکادمیک او در پشتیبانی از یگانگی زبان اسپانیایی، گذشته از دخالت‌های مداوم بیش از بیست کشور دنیا، خوشحال باشیم. ولی مدت زیادی معاف نخواهد بود، چون مؤسسه «سرواتنس» اهدای مدالی را که در آن گردهمایی بدون صاحب مانده بود، در مادرید به او وعده داد. من با خواندن آخرین اُترو به نام «نقدی بر غزل غل‌های سلیمان»، که بر کتاب «غزل غل‌های سلیمان» برگردان فرای لوپیس د لِئون، از زبان عبری به اسپانیایی است و به‌تازگی بنگاه نشر «جام شکسته» در مجموعه «شاعر اساسی» منتشر کرده است، نزد خود گرامیدشتی برای او برگزار کردم. کتابی است که هیچ چیز اضافه‌ای ندارد و می‌توان آن را از اول تا آخر با لذت فراوان خواند؛ اگرچه توأم با برآشفتگی‌های خاص در نوشتن است و نیز سبب‌ساز آن دسیسه‌های رشک‌انگیز دیرین و برآمدن طوفان انگیزسییون که فرای لوپیس د لِئون بدقیابل را محتمل سال‌ها رنج در زندان وادایلد کرد. همچنین باید از ترجمه زیبای فرای لوپیس د لِئون یاد کرد که دویست سال پس از مرگش در سال ۱۷۹۸ انتشار یافت و او هرگز آن را ننید. گارسیا دِلا کونچا، در معرفی کتاب تمام جزئیات لازم برای شناخت داستان شعر و عواقب دردناکی را که فرای لوپیس د لِئون با ترجمه آن از زبان عبری به زبان کاستیتانا (اسپانیایی) برای خود خرید به (دو- ازجمله دادگاه پاپان‌ناپذیری که وی گرفتارش شده بود) برمی‌شمارد.

در افسانه‌ها آمده که حضرت سلیمان هفتصد زن و سیصد کنیز داشت، ولی هیچ‌یک از آنها مانند

سلوامیتا، دختر فرعون، الهام‌بخش وی نبودند.

شعری عمیق مانند «غزل غزل‌های سلیمان» که گذشته از جسارتش، برای اولین‌بار در عهد فتح یهودی خوانده شد (اگرچه یهودی‌ها فقط پس از گذشت چهل سال توانستند آن را بخوانند، شامل بخشی از عهد عتیق است. این نسخه به‌دقت حاشیه‌نویسی شده که شامل توضیحات فرای لوپیس د لِئون است و او با ظرافت و کمال شاعرانه، تجزیه و تحلیل‌های خردمندانه و ملاحظات

ادبیات

شکل های زندگی: هایزنبرگ و پروژه هسته‌ای اش به مناسبت انتشار نمایش‌نامه «فارم هال»

مسافرت اخلاقی به کپنهاگ



که در آن دانشمندان هسته‌ای در عمارت اربابی فارم هال اسکان می‌یابند تا همه مکالمات علنی و مخفیانه آنان ضبط، ترجمه و مخابره شود.

دانشمندان اتمی دوره دستگیری خود را در «خانه امن» فارم هال و با تدارکی که از قبل تهیه شده، سپری می‌کنند. از یک نظر اسارت در این زندان خانگی در مقایسه با اردوگاه اسرای جنگی در بلژیک به بیان اتمی گِرخ-اُخ آخرین مسئول اجرایی پروژه اتمی آلمان- یک جهش کوانتومی به حساب می‌آید. «گرلاخ: این نسبت به اردوگاه اسرای جنگی در بلژیک یک جهش کوانتومی به شمار می‌آید. یک ماه آنجا به اندازه یک عمر طول کشید».^۴ در این مدت، دانشمندان علاوه بر استراحت و تفریح- مانند نواختن پیانو، بازی ورق و ورزش- به گفت‌وگو درباره تخصص‌های مشترک خود یعنی فیزیک و آنچه به تحقیقات اتمی که ارتباطی مستقیم با سیاست کشورهای بزرگ در دوران پس از جنگ پیدا می‌کند، می‌پردازند. ترکیب انتخاب‌شده دانشمندان بسیار هوشمندانه چنان است که رقابت و اختلاف میان آنان منجر به افشای اسرار اتمی شود. در اینجا اختلاف میان هاینزبرگ با رقیب همیشگی خود کُرت دینبر شدت می‌یابد. این دو فیزیک‌دان برجسته یکی هاینزبرگ، متخصص فیزیک کوانتوم، و دینبر، متخصص فیزیک هسته‌ای کاربردی، گاه چنان بر ایده‌ها و کشفیات خود بافشاری می‌کنند که در نهایت منتهی به جریبحث بی‌پروای میان‌شان و در همان حال افشای اسرار اطلاعات اتمی می‌شود. «هاینزبرگ: اما مهم این است که تحقیقات من دانش ما را خیلی جلوتر از آنها برده است. دینبر: و طراحی من هم ما را به مراتب جلوتر از آنچه آنها هرگز نتوانستند بسازند، برده است! اگر تو همه منابع ما را جذب



فارم هال

فارم‌هال دیوکسیدی ترجمه: شاپور اعتماد نشر کرگدن



غزلِ غزل‌ها

ماریو بار گاس یوسا، برگردان **منوچهر یزدانی**

زبان‌شناسانه‌اش آن را نوشته است، مکمل ضروری شعر هستند، بیان پراحساس و بی‌پروایی که عشاق مبادله می‌کنند، از همان بیت‌های ابتدایی شعرها می‌درخشند.

فرای لوپیس د لِئون وفادار به سنت، به‌دفعات در توصیف‌هایش آورده که غزل غزل‌ها در حقیقت یک تمثیل است، یک اشتیاق نمادین است که زبان‌های دیرینه و کهن را به عشاق داده، صرفاً می‌کنند. به این ترتیب ستایش‌های بی‌تکلف همسران در طول شعر روحی هستند. می‌تسم در دوره ما کافران کسی نتواند چنین تعبیری را هضم کند. ولی، شاید، چندان عجیب نباشد، برعکس؛ یعنی این مهارت هنری که آن اشتیاق سوزان را توصیف کرد، به بار معنوی به عشاق داده، صرفاً به ابعدای فراتر از هستی رفته و به زندگی مقصود بخشیده و با دیانتی فرازمینی آن را پربار کرده است. به هر روی شاعر و مترجم اسپانیایی شعرها، از عشق معرفت و پنداری (با شاید تجربیاتی) داشته که متن را ب آن تزکیه و چنین لطیف تداعی کرده‌اند. عشاق یکدیگر را می‌گیرند، غور می‌کنند

نکرده بودی، من موفق می‌شدم. هاینزبرگ: اگر تو آب سنگین را احتکار نکرده بودی، آزمایش آخر ما می‌توانست به وضعیت بحرانی برسد».^۵ نمایش حول هاینزبرگ چرخ می‌خورد، اما چهره اصلی و غایب نمایش نیلز بور است که به عنوان ناخودآگاه هاینزبرگ همواره حضور دارد، گو اینکه هاینزبرگ به خاطر تئوری عدم قطعیت خود نمی‌تواند موقعیت مکانی بور را در هر لحظه معین کند اما حضور کوانتومی او را، حضوری که تابع زمان و مکان معینی نیست درمی‌یابد. «هاینزبرگ: حالا بور، یک الکترونه، یک جایی توی شهر، همینطور تو تاریکی داره می‌گرده، کسی هم نمی‌دونه کجا. اینجاست همه جا هست و هیچ جا نیست».^۶ آنچه اهمیت نیلز بور را نزد هاینزبرگ برجسته می‌کند، به موقعیت بور در آن سال‌ها برمی‌گردد. در آن سال‌ها بور^۷ چهره‌ای ممتاز و جهانی در عرصه فیزیک بود علاوه بر آن بور در نزد هاینزبرگ از جایگاه ممتازی برخوردار بود که او را در سایر حوزه‌ها جز فیزیک نیز بااهمیت می‌کرد. علت ملاقات تاریخی و مشهور هاینزبرگ در دانمارک اشغال‌شده در ۱۹۴۱ اتفاقا به همین موضوع- جز فیزیک- ارتباط پیدا می‌کند. ملاقاتی بس مهم که مارگرت آن را اسرارآمیز و مرموز تلقی می‌کرد در حالی که هاینزبرگ آن را به هیچ وجه مرموز نمی‌دانست بلکه طرح سؤالی ساده اما بسیار مهم از استاد، پیش‌کسوت و به یک تعبیر ناخودآگاه خود نیلز بور می‌دانست. «هاینزبرگ: مرموز نبود. رمز و رازی وجود نداشت مثل روز روشن دامه و هر کلمه‌ام رو خیلی با حساب انتخاب کردم. من فقط سوالي کردم که آیا آدم به عنوان فیزیک‌دان اخلاقا حق داره که روی بهره‌برداری عملی از انرژی اتمی کار کند یا نه؟».^۷

پرسش هاینزبرگ که به رابطه میان اخلاق و علم و با اخلاق و سیاست ارتباط دارد اگرچه پاسخی روشن پیدا نمی‌کند اما بی‌پاسخ‌ماندن آن به معنای نادیده‌گرفتن اهمیت آن «پرسش همیشگی» نیست. این پرسش به‌ویژه از آن‌رو برای هاینزبرگ به عنوان فیزیک‌دان اهمیت پیدا می‌کند که وی در سال‌های منتهی به جنگ در جریان تحقیقات هسته‌ای قرار داشت که می‌توانست به ماده منفجره قوی تبدیل شود؛ تحقیقاتی بسیار مهم که می‌توانست تأثیری مستقیم بر موازنه قدرت در جهان بگذارد و آرایش سیاسی جهان را کاملاً تحت‌الشعاع قرار دهد، همچنان که قرار داد. تنها چند سالی بعد هاینزبرگ روزی را به یاد می‌آورد که بر اثر بمباران اتمی هیروشیما به‌شدت غافلگیر شده بود: «بعد از ظهر روز ششم اوت ۱۹۴۵، کارل ویترس شتابان آمد و خبر تازه‌ای را برای من آورد: هیروشیما بمباران اتمی شده بود. اول نمی‌تواستم این خبر را باور کنم: زیرا اعتقاد داشتم که ساختن بمب اتمی مستلزم کوشش‌های عظیم فنی و صرف هزاران میلیون دلار است، همچنین از لحاظ روانی هم گمان نمی‌کردم دانشمندانی که با آنها آشنایی کامل داشتم همه نیروی خود را صرف این طرح کنند».^۸

ایده عدم قطعیت از طرفی و باور به قطعیت اصول اخلاقی که گویا هاینزبرگ به آن باور داشته است تناقض لاینحل زندگی هاینزبرگ بود. شاید به همین دلیل هاینزبرگ گفته بود که گرچه هر کسی ممکن است عدم قطعیت تئوری‌اش را بفهمد اما هیچ‌کس به سادگی سفر اخلاقی‌اش به کپنهاگ برای طرح پرسشی چنین مهم را نخواهد فهمید. ایده عدم قطعیت هاینزبرگ همچون هر ایده مهم دیگری البته که در یک حوزه متوقف نمی‌ماند اما مسئله آن است که آیا حاصل گذر از یک عدم قطعیت، عدم قطعیتی دیگر است؟ یعنی ایده عدم قطعیت در فیزیک به عدم قطعیت در اصول اخلاقی نیز منتهی می‌شود؟

پی‌نوشت‌ها:

۱. ۲۰۱۶. ۷. کپنهاگ مایکل فری، ترجمه حمید احیاء، نشر نیلا

۳. فارم هال، دیوید کسیدی، به‌نقل از مقدمه شاپور اعتماد

۴. ۵. فارم هال، دیوید کسیدی

۸. فارم هال، موخره به‌نقل از «جز و کل» هاینزبرگ، حسین معصومی همدانی

موسیقی) قادر است ما را وادارد تا به تحیر و تردید به آن بنگریسم. مدت‌ها بود از خواندن یک شعر چنان محظوظ نشده بودم؛ شعری که از زمان دانشجویی نظیرش را نخوانده بودم. برگزاری بزرگداشت برای ویکتور گارسیا دِلا کونچا و حتی فرایِ لوپیس د لِئون منصفانه است. او منتقدی استثنایی در عرصه اشعار عرفانی اسپانیاست و کمتر تحلیلمگری با چنان توانایی و ظرافت توانست کار او را انجام دهد. کتاب «در قلمروی پرواز او»، کلا اشعار سانتا ترسا، سن خوان دِلا کروز و خود فرایِ لوپیس د لِئون را شامل می‌شود. شعر عرفانی چیزی برتر از شعر است، گواه دیداری نامتعارف است که در آن برخی موجودات استثنایی در گذر از مرزی اسرارآمیز فراتر از درک استدلال و شناخت می‌زیند؛ امری که تنها با معجزه ایمان می‌توان به آن دست یافت. به این ترتیب، خارج از پهنه موجودیتی است که صرفاً عقلانی یا عرفانی باشد. و البته آن شعر که والاتر از شعر است، زیبایی ابدی بعضی تصاویر، احساسات و نواها، و محک و ظرافت نقد را به قلب خوانندگان سرخست نزدیک می‌کند و به آنها اجازه می‌دهد که با سرایندگانش در آن شوریدگی ربانی سهیم شوند. درعین‌حال ویکتور گارسیا دِلا کونچا همان‌طور که در مجموعه رساله‌هایش باعنوان «پنج رمان با رمزی نمادین» -که در ۲۰۱۰ انتشار یافت- نشان داده است یک خواننده خردمند رمان مدرن اسپانیایی و آمریکای لاتینی است.

او در طول (احتمالا) سخت‌ترین بحران اقتصادی اسپانیا به‌عنوان مدیر مؤسسه

«سرواتنس»، علاوه بر اینکه هیچ‌کس از مراکز

مؤسسه سرواتنس را تعطیل نکرد، برای گشایش نمایندگی‌های بیشتر در قاره‌های دیگر نیز کوشید. او برای آکادمی سلطنتی زبان اسپانیایی یک مدیر استثنایی بود که به‌طور خستگی‌ناپذیر برای ارتباط تمام مراکز زبان آمریکای لاتینی و اسپانیایی و کوشش کرد، به گونه‌ای که محدودیت‌ها و فاصله‌های زمانی که مشکلاتی را برای این همکاری به بار می‌آوردند، از میان برداشت. زبان اسپانیایی در جهان از سال‌ها پیش این پروفیسور قدیمی دانشگاه سالامانکا را به‌عنوان قوه محرکه فزاینده همیشگی و یکی از بهترین حامیان خویش در خدمت داشت.

نگاه

خجوف و دشمنانش

فاطمه آزادی

● «دشمنان» خجوف داستانی است با موقعیتی درخشان، که این قابلیت را دارد تا به‌عنوان یک داستان عالی در کارگاه‌های داستان از لحاظ عناصر داستان، مانند شخصیت‌ها، فضا، مکان و موقعیت مورد تجزیه، تحلیل و بررسی قرار گیرد. در این داستان، موقعیتی فراهم شده است که زمینه و بستر یک داستان مدرن است. ساخته‌شدن این موقعیت در داستان نقش کلیدی را برعهده دارد و درواقع انتخاب موقعیت در داستان، طی‌کردن نیمی از داستان است. درست در شبی که پزشکی به اسم «کریل»، تنها فرزند خود را از دست داده است، زنگ خانه به صدا درمی‌آید. همه مستخدمین از مدتی پیش، به علت بیماری دیفتری که پسر دکتر به آن مبتلا شده است، مرخص شده‌اند. کریلف، که چند شبی هم نخواستیده است با سر و روی آشفته، در را به روی مردی با ظاهر و لباس آراسته باز می‌کند. در خانه‌ای که مرگ عزیزی اتفاق افتاده است، باید شاهد چه چیزی باشیم؟ شیون، زاری، گریه؟ اما در این خانه مانده‌زده سکوت حاکم است. سکوتی که از هر شیون و زاری سنگین‌تر و دردناک‌تر است. خانه کریلف، بوی مرگ می‌دهد. تنها فرزندش، مرده است. مادری که به سوگ پسرش نشسته است. در قسمتی از داستان می‌خوانیم: «دست‌های خود را روی او گذاشته است و چهره‌اش را در چین‌های ملافه پنهان کرده بود. کریلف هم از قطره‌هایی که روی ریشش می‌درخشید، پیدا بود گریسته است». کریلف و همسرش در سنینی هستند که امکان بچه‌دارشدن‌شان هم کم است. تحت این شرایط «آبوکین» از دکتر می‌خواهد، هرچه زودتر لباس بپوشد و همراه او به خانه‌اش برود، تا شاید بتواند جان همسرش را که از هوش رفته، نجات دهد. آبوکین به‌شدت نگران همسرش است، چراکه مرگ پدر همسرش نیز، از ناراحتی قلبی بوده است. تحت این شرایط، شخصیت دکتر و آبوکین، در مقابل هم قرار می‌گیرند. آبوکین، وقتی متوجه مرگ تنها فرزند پزشک می‌شود، سعی می‌کند با یادآوری قسم پزشکی پزشک و وظایف شغلی کریلف، او را راضی به آمدن با خود کند. در نهایت کریلف، با آبوکین همراه می‌شود. در طول راه که با کالسکه طی می‌کنند، سکوت و تاریکی حکمفرماست، که این می‌تواند نشان‌دهنده غم و اندوه کریلف و ناراحتی آبوکین از آن‌چه برای همسرش اتفاق افتاده هم باشد. زمانی که به خانه می‌رسند خانه آبوکین هم مانند خانه کریلف، در تاریکی و سکوت فرو رفته است. آبوکین، از اینکه صدای شیون و زاری در خانه شنیده نمی‌شود، حس می‌زند، همسرش هنوز زنده باشد. اما زمانی که به اتاق زن می‌رود، نامه‌ای را پیدا می‌کند، دلیل بر قرار زن با همسرش، کریلف پزشک به دنبال بیمار می‌گردد تا سریع‌تر معالجه‌اش کند و هرچه زودتر نزد همسر سوگوارش برگردد. در این لحظه است که سوگ و اندوه آبوکین آغاز می‌شود. مردی که همسرش را نه با مرگ بلکه با خیانت از دست داده است. او از این به‌بعد با تحقیر، بی‌آبرویی و سرزنش روبه‌روست. در این لحظه است که خواننده سوگواری و اندوه هر دو مرد را به شکلی واضح می‌بیند. آبوکین حالا فقط یک گوش شنوا می‌خواهد که از زندگی و زنی که عاشقش بوده بگوید، از زندگی که بر یاد رفته است و از اعتمادی که به زنش داشته، تا آنجا که متوجه نقشی‌زن و معشوقش نشده. زندگی‌ای که در آستانه فروپاشی است. ولی کریلف در شرایط و حالت عادی نیست که بخواهد به این حرف‌ها مثل یک آدم معمولی گوش کند. درواقع نمی‌تواند شنونده خوبی باشد. کریلف به آبوکین می‌گوید: «هنوز خانم‌کشاندی این‌جا تا دستم بیندازی». دو مرد که در هیچ شرایطی، هیچ‌گاه این‌گونه به هم بدوبیره و ناسزا نمی‌گویند شروع می‌کنند به فحش و ناسزادادن به هم. اسمی که «دشمنان» است. دو مردی که سلاح به دست ندارند تا با هم جنگ کنند، ولی طوری در مقابل هم قرار می‌گیرند که روبرویی‌شان به مثابه جنگ می‌ماند. در پایان، کریلف خانه آبوکین را ترک می‌کند. با اینکه به‌شدت از دست آبوکین عصبانی است. اما در راه برگشت به خانه، به آبوکین و آدم‌هایی که توی آن خانه هستند، فکر می‌کند. این لحظه، لحظه ناب و آشکارشدن عواطف انسانی است. درواقع همدذات‌پنداری خواننده، با هر دو شخصیت داستان اتفاق می‌افتد. «کریلف و آبوکین». نکته‌ای که حائز اهمیت فراوانی است. اسم و موقعیت داستان با ظرافت انتخاب شده است.

● **شرق**: «دشمنان» آنتوان خجوف با ترجمه سیمین دانشور، شامل سیزده داستان از خجوف است ازجمله داستان‌های معروف «دشمنان»، «یک اتفاق ناچیز»، «بانو و سگ ملوسش»، «فراری» و «رویا» که در نشر نگاه بارها بازچاپ شده و چندی پیش چاپ سیزدهم آن منتشر شد. کتاب جز داستان‌ها، پیش‌گفتاری به‌قلم دانشور دارد و مقاله‌ای از ماکسیم گورکی. دانشور در پیشگفتارش می‌گوید «تنها انعکاس حقایق زندگی بشری می‌تواند نام هنر به خود بگیرد. انعکاسی از واقعیت‌های زندگی اجتماعی مردمی که هنرمند در میان آنها زندگی می‌کند که در آثار خجوف با نهایت دقت و مهارت رعایت شده است.

آنتوان خجوف

دشمنان
آنتوان خجوف
ترجمه سیمین دانشور
نشر نگاه